

## فهرست <

- ۱۳ تقدیر و تشکر
- ۱۷ پیشگفتار: تحقیق دربارهٔ یک انقلاب: ۱۹۷۸-۱۹۷۹
- ۳۷ فهرست اسامی شخصیت‌ها
- ۴۳ گاه‌شماری وقایع مهم
- ۴۹ مقدمه
- ۵۲ کشمکش طایفه‌کشی در تاریخچهٔ علی‌آباد
- ۵۷ تحقیق دربارهٔ یک انقلاب
- ۶۰ طایفه
- ۶۳ فرایند سیاسی طایفه‌کشی
- ۶۵ طایفه‌کشی: الگویی فرهنگی برای فرایند سیاسی
- ۷۰ طایفه‌کشی و انقلاب ایران
- ۷۷ [۱] علی‌آباد تاریخی
- ۷۸ علی‌آباد
- ۸۹ سیاست دید و بازدید
- ۹۲ عضوگیری طایفه
- ۹۴ مناسک ادای احترام: پذیرش مهمان‌نوازی برای نشان دادن وفاداری
- ۹۹ زنان و خانواده‌های خاستگاهشان
- ۱۰۴ اتحادهای سیاسی از طریق زنان
- ۱۱۰ کار سیاسی زنان
- ۱۱۳ ترکیب طایفه
- ۱۱۹ ساختار سلسله‌مراتبی طایفه

۱۲۷	[۲] سرکوب سیاسی
۱۲۷	دوران مصدق
۱۲۸	درگیری بر سر نخست وزیر مصدق و حزب توده
۱۲۹	حمایت روستا از توده و مصدق
۱۳۴	صف آراییی نیروهای طرف دار شاه
۱۳۶	مهاری اختلاف
۱۳۹	اعتصاب رعایا
۱۴۳	کشمکش اصلاحات ارضی
۱۴۴	فروش زمین قبل از اصلاحات ارضی
۱۴۶	خشم رعایا
۱۴۹	راهبرد سید ابن علی برای خرده مالکان
۱۵۰	کشمکش اصلاحات ارضی به راه می افتد
۱۵۲	سید ابن علی برمی گردد
۱۵۷	نتایج اصلاحات ارضی
۱۶۳	کنترل مستقیم حکومت بر روستا
۱۶۴	انتخاب طایفه بانفوذ
۱۶۸	نارضایتی از سازمان های دولتی روستایی
۱۷۱	کاهش اهمیت سیاسی طایفه کشی
۱۸۱	[۳] دگرگونی اقتصادی و فضای سیاسی
۱۸۳	سرمایه داران اقتصادی پس از اصلاحات ارضی
۱۸۵	اهمیت سرمایه برای حفظ موقعیت سرمایه داران
۱۸۷	افول بخش کشاورزی
۱۸۸	کمبود زمین کشاورزی
۱۹۳	کمبود آب
۲۰۰	کمبود سرمایه و وام
۲۰۳	کمبود نیروی انسانی
۲۰۴	نبود سود در تولید غلات
۲۰۷	رعایای فقیر غیرانقلابی و خرده مالکان
۲۱۲	خرده تجارت های بسیار کاهش می یابد
۲۱۳	جایگزین های اقتصادی
۲۱۹	سست شدن پیوندهای وابستگی

- ۲۲۱ دگرگونی اقتصادی و افول طایفه‌کشی
- ۲۲۲ فضای سیاسی
- ۲۲۵ [۴] عضوگیری برای انقلاب
- ۲۲۶ مسافران هرروزه به مثابه فعالان انقلابی
- ۲۳۲ وحشیگری حکومت در شیراز
- ۲۳۳ رویارویی با پلیس در دانشکده تربیت معلم
- ۲۴۱ ترس مسن‌ترها از تلافی و ناامنی
- ۲۴۳ قتل عام در مسجد نوی شیراز، ۱۰ اوت ۱۹۷۸
- ۲۴۶ راهپیمایی شیراز در طول حکومت نظامی
- ۲۴۸ قتل عام مسجد حبیب شیراز، ۲۰ نوامبر ۱۹۷۸
- ۲۵۱ وحشیگری حکومت در علی‌آباد
- ۲۵۲ پرتاب سنگ
- ۲۵۵ واکنش به سنگ‌اندازی
- ۲۵۸ سنگ‌اندازی و طایفه‌کشی
- ۲۶۰ چاقو خوردن کوروش
- ۲۶۱ کوروش امینی داستانش را تعریف می‌کند
- ۲۶۶ داستان محسن ساعدی
- ۲۶۷ داستان پشت پرده چاقو خوردن کوروش
- ۲۶۸ واکنش به چاقو خوردن کوروش
- ۲۷۰ معنادار، مرتبط و ضروری
- ۲۷۲ چاقو خوردن کوروش و طایفه‌کشی
- ۲۷۷ طایفه کوروش
- ۲۷۷ جهت دادن به ابزار احساسات
- ۲۸۰ ظهور مجدد سنگر
- ۲۸۲ منافع شخصی، ترس از انتقام و وحدت اجباری تحت رژیم قدرتی جدید
- ۲۸۷ [۵] ماه‌های آخر
- ۲۸۸ زنان علی‌آباد در انقلاب
- ۲۹۴ سه روایت از دسته‌های تاسوعا و عاشورا
- ۲۹۵ سید مصطفی عسکری: لاادری، بدبین، خودمدار
- ۳۰۸ سهیلا: زنی از یک خانواده روحانی شیراز

محمد امینی: فعال جوان و پیشتاز روستا	۳۱۰
آوردن ماجرا به علی آباد	۳۱۴
زنان تظاهرات شبانه را در علی آباد آغاز کردند	۳۱۶
مناسک انقلابی بیشتر در شیراز	۳۲۱
روز آخر: ۱۱ فوریه ۱۹۷۹	۳۲۲
حمله به ناپدری (و عموی) کوروش	۳۲۴
طایفه‌کشی و انقلاب ۱۹۷۸-۱۹۷۹ ایران	۳۲۷
فرایند طایفه‌کشی و انقلاب	۳۲۸
به‌کارگیری مجدد سلاح سنگر	۳۳۶
زنان و سیاست در طایفه‌کشی و در انقلاب	۳۳۷
فرهنگ سیاسی طایفه‌کشی و انتظارات از فرایند سیاسی	۳۴۰
[۶] بعد از انقلاب	۳۴۵
قیام محلی	۳۴۵
آزمون دگرگونی‌های زور و قدرت	۳۴۹
دیدوبازدید نوروز که اتفاق نیفتاد	۳۴۹
حمله به سید مسلم عسکری	۳۵۱
مخالفت روستا با سید ابن علی شتاب می‌گیرد	۳۵۶
توسل به مقامات مذهبی جدید	۳۵۷
تلاش سید ابن علی برای توزیع زمین	۳۵۹
تظاهرات ضد عسکری‌ها و دستگیری سید ابن علی	۳۶۰
تصاحب و کشت زمینی که از سید ابن علی مصادره شد	۳۶۲
رفتار ظالمانه عسکری و مقاومت محلی	۳۶۳
تمیزکردن نه‌ر: سوءنیت عسکری و خشم ملت	۳۶۴
مناسک انقلابی بر ضد مقامات سابق روستا	۳۶۵
بیرون راندن طایفه عسکری	۳۶۷
سید اکبر به دارودسته رعایا تغییر موضع می‌دهد	۳۶۸
پیشرفت‌های سیاسی در تاسوعا و عاشورای ۱۹۷۹	۳۷۲
طایفه‌کشی و قیام علیه عسکری‌ها بعد از انقلاب	۳۷۶
مراحل طایفه‌کشی در قیام محلی	۳۷۸
تصمیم‌گیری برای اتحاد طایفه	۳۸۰
راهبردهای طایفه‌کشی در قیام محلی	۳۸۴
زنان علی آباد و قیام بعد از انقلاب	۳۸۶
قیام بعد از انقلاب و سنگر	۳۸۸
سنگر علی آباد و طایفه‌کشی در بعد از انقلاب، قدیم و جدید	۳۸۹

- ۳۹۵ [۷] علی آباد: سی و چهار سال بعد
- ۴۰۲ مالکیت زمین و فعالیت‌های اقتصادی
- ۴۰۷ سبک زندگی مدرن و هویت شهری
- ۴۱۲ جوانان و پویایی جنسیتی
- ۴۱۸ افول خانواده گسترده و پیوندهای خویشاوندی
- ۴۲۳ طایفه‌کشی در قرن بیست و یکم؟
- ۴۲۹ «فرهنگ طایفه در حال از بین رفتن است و فرهنگ شهری جایگزین می‌شود»
- ۴۳۷ از طایفه خویشاوند محور تا منافع فردی و خانواده هسته‌ای
- ۴۴۱ تکامل نگرش‌های سیاسی از زمان انقلاب ۱۹۷۹
- ۴۴۷ پی‌نوشت‌ها
- ۴۷۹ منابع
- ۵۰۱ نمایه



## تقدیر و تشکر

بیشترین دین من به ساکنان علی‌آباد است که زندگی‌شان را با من تقسیم کردند و اجازه دادند در طول انقلابی ضدآمریکایی در میان‌شان زندگی کنم و سخاوتمندانه برایم دوستی و مساعدت فراهم کردند. مردم علی‌آباد - و ایران انقلابی - بعضی از نزدیک‌ترین دوستی‌ها و تجربیات میدانی جالب‌تری را نسبت به آنچه اکثر انسان‌شناسان از آن لذت می‌برند برایم رقم زدند. از سال ۱۹۶۶، ایرانی‌های بسیار دیگری در داخل و خارج از ایران به من آموختند و با من دوست شدند. حتی امروز، هدف همیشگی‌ام برگشتن به علی‌آباد است.

مایلم از سازمان‌های زیر برای بودجه تحقیقاتی و گزارشم تشکر کنم: شورای تحقیقات علوم اجتماعی و شورای انجمن‌های علمی آمریکا برای کمک هزینه تحقیقاتی از ژوئن ۱۹۷۸ تا دسامبر ۱۹۷۹ و کمک هزینه گزارش از فوریه ۱۹۸۰ تا ژوئیه ۱۹۸۰، دانشگاه ایالتی نیویورک در بینگهامتون برای کمک هزینه گزارش از سپتامبر ۱۹۸۰ تا ژانویه ۱۹۸۱، برنامه‌ای برای مطالعات آسیای جنوب غربی و شمال آفریقا در دانشگاه ایالتی نیویورک در بینگهامتون برای جایزه کمک هزینه فلاس از اوت ۱۹۸۴ تا ژوئن ۱۹۸۵، انجمن آمریکایی زنان دانشگاهی برای کمک هزینه بنیاد آموزشی از ژوئیه ۱۹۸۵ تا ژوئیه ۱۹۸۶، موقوفه ملی علوم انسانی

برای دستمزد تابستانی در سال‌های ۱۹۸۷ و ۲۰۱۲، و مؤسسه آمریکایی مطالعات ایران و مؤسسه خودم در دانشگاه سانتا کلارا برای تأمین هزینه شش ماه ونیم دیگر تحقیق در ایران بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۸. نتایج، نظرات و سایر گفته‌ها در این کتاب متعلق به نویسنده هستند و لزوماً به هیچ‌کدام از منابع تأمین‌کننده هزینه ارتباطی ندارند.

چند نفر کل کتاب یا بخش‌هایی از آن را خواندند، پیشنهادات یا انتقاداتی ارائه دادند یا به شیوه‌های مهم دیگری کمک کردند: یرواند آبراهامیان، ژانت آفاری، ریچارد آنتون، بیل بیمن، آن بتریج، جین کوری، لورا الینگسون، سیما فهید، سوفری، اریکا فریدل، استیون گلبر، ژان هگلند، پاتریشیا هیگینز، نیکی کدی، آگنس لوفر، جورج وسترمارک و اشرف زاهدی. پت هیگینز از تخصص انسان‌شناختی و ویراستاری‌اش در کل کتاب استفاده کرد. بسیاری از بهبودها نتیجه کار زیاد او هستند. ویراستار برجسته انتشارات دانشگاه استنفورد، کیت واهل، دستیار ویراستار، فرانسس مالکوم، کارکنان تولید، پاتریشیا میرز و جودیت هیبارد، طراح، ویلیام نلسون، و بقیه تیم استنفورد توصیه‌ها و کمک‌هایی عالی ارائه دادند. نزدیک‌ترین همکارم، اریکا فریدل، مثل همیشه دوست، مشاور و ویراستاری عالی برایم بود. مخصوصاً قدردان تشویق و راهنمایی‌های مرحوم ریچارد آنتون هستم که راهنما، بشردوست و دوستی عالی بود.

بدون حمایت والدینم مارگارت و نوروال هگلند، برادرم پائول هگلند، همسرش کریستن پوکت و خواهرم روث هگلند، شاید این کتاب نوشته نمی‌شد. پائول و کریستن برای یک سال خانه‌شان را در اختیارم قرار دادند که نیمی از کتاب را در آنجا نوشتم. والدینم روحیه‌ای ماجراجو و سرسخت، حمایت اخلاقی مستمر و یک کامپیوتر برایم فراهم کردند.



رؤسای دپارتمان انسان‌شناسی در دانشگاه سانتا کلارا، جورج وسترمارک و لیزا کیلهوفر، حمایتی فراتر از وظایف برایم فراهم کردند. افراد بسیار دیگری در طول این مسیر به من کمک کردند، تشویق‌م کردند و به من الهام بخشیدند. از همه‌شان کمال تشکر و قدردانی را دارم.



## پیشگفتار

### تحقیق دربارهٔ یک انقلاب: ۱۹۷۸-۱۹۷۹

زمانی که در ژوئن ۱۹۷۸ به ایران پرواز کردم، نمی دانستم تحقیقی میدانی دربارهٔ یک انقلاب انجام خواهم داد. مطالعهٔ من در اصل قرار بود دربارهٔ سیستم‌های اعتبار کشاورزی در بخش روستایی ایران باشد، تا فرایندهای تغییر در روابط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را در یک روستای ایرانی روشن کند. من در نزدیکی شیراز، مرکز استان فارس در جنوب غربی ایران، از ده محل بالقوه برای کار میدانی روستایی بازدید کردم. به نظر می‌رسید این محل‌ها در سه دسته جای می‌گرفتند. روستاهای نزدیک به شیراز نوعی ترقی تازه را به دلیل فرصت‌های شغلی داخل شهر و نزدیک آن نشان می‌دادند. روستاهای دیگر به علت اصلاحات ارضی و آبیاری مکانیزهٔ کشاورزی رونق یافته بودند. سومین دسته از روستاها نشان از فقر و نبود مردان سالم و توانا داشتند. این آبادی‌ها از اصلاحات ارضی سودی نبرده بودند و آن قدر از شیراز دور بودند که مانع سفر روستاییان برای کارکردن می‌شدند. مردان برای پیدا کردن کار از آنجا رفته بودند و بیشتر سالمندان و کم‌توان‌ترها در روستاها زندگی می‌کردند.

در یکی از این آبادی‌های دستهٔ آخر، از من و خانواده‌ام به همراه دو نفر از کارمندان دانشگاه شیراز، که آن قدر مهربان بودند که همراهی‌مان کرده بودند،

با چای و هندوانه پذیرایی کردند، در یک فضای باز در میان خانه‌های خشتی زهوار دررفته. هندوانه خوردیم، یک عالمه حشره را از خودمان دور کردیم، و کودکانی پابرنه با لباس‌های پاره در سکوت ما را تماشا کردند، درحالی که می‌دانستند این پذیرایی برای آن‌ها نیست. گروه کوچکی از روستاییان دربارهٔ نیازشان به آب و بی‌انصافی در تقسیم زمین با ما صحبت کردند. مردی تقریباً مسن (درواقع شاید حدوداً ۵۵ ساله) مصرانه از ما درخواست کرد تا نیازهای روستا را به فرماندار استان منتقل کنیم و از او بخواهیم که حداقل برایشان یک راه سنگ‌فرش بسازد. جاده‌ای که به سمت شهر مجاور می‌رفت، در طول فصل باران، به علت گل و لای انبوه، قابل عبور نبود.

زنانی که در وضع حمل به مشکل خورده بودند، به دلیل اینکه نمی‌شد به شهری که فقط چند کیلومتر دورتر بود انتقالشان داد، جان خود را از دست داده بودند. من این درخواست را به بالاترین مقام رسمی‌ای که می‌توانستم انتقال دادم، هرچند امید چندانی به تأثیرگذاری‌اش نداشتم.

در اواخر تابستان، ما در روستای علی‌آباد ساکن شدیم، روستایی نسبتاً پررونق در نزدیکی شیراز. وجود یک خط اتوبوس به حوالی شهر به معنای این بود که همسر سابقم می‌توانست به دانشگاه پهلوی (که حالا دانشگاه شیراز نام دارد) برود. او در آنجا یک موقعیت تدریس از طرف برنامهٔ فولبرایت برای آن سال داشت. ادارهٔ ژاندارمری (پلیس روستایی) در شیراز راهنمایی‌ام کرد تا نامهٔ مجوز تحقیقم را به فرماندهٔ ایستگاه ژاندارمری قدرت‌آباد در ۲۰۲ کیلومتری (حدود ۱۰۴ مایل) علی‌آباد ارائه بدهم. فرمانده من را به خانه مشد موسی سعیدی در علی‌آباد برد و پیشنهاد کرد که می‌توانیم در خانهٔ او اقامت کنیم. وقتی توضیح دادم که دلم می‌خواهد در «روستایی قدیمی» در داخل دیوارهای روستا زندگی کنم، ما را

به خانه یکی دیگر از نمایندگان دولت در روستای قدیمی برد. آنجا، من از بهانه موزاییک نبودن حیاطش و نگرانی ام برای فرزند یک ساله ام، کریم، که داشت خاک بازی می کرد، استفاده کردم. وقتی فرمانده ژاندارمری ما را به خانه سید یعقوب عسکری برد که حیاط خانه اش موزاییک شده بود، نمی دانستم چه بگویم. ظاهر حیاط خانه اش نشان می داد که او یکی از سرآمدان روستاست. بعداً فهمیدم که، در واقع، او رئیس غیررسمی روستا و نماینده اصلی حکومت در علی آباد بود، صرف نظر از اینکه چه کسی به شکل رسمی مقام داشت. ما، برای نیمه اول حضورمان در روستا، سه اتاق را در حیاطش اجاره کردیم. بعد از انقلاب، زمانی که ژاندارم ها دیگر قدرتی نداشتند و، در واقع، هیچ مرکز کنترلی در شیراز مؤثر نبود، من به اختیار خودم محل سکونت من را به حیاط دیگری منتقل کردم. نیمه دوم حضورم را در کنار همسایه هایی زندگی کردم که با شورشی محلی بر ضد برادر قدرتمند سید یعقوب، به نام سید ابن علی عسکری، همراه بودند. چون می خواستم تحقیقم را در روستایی در قلب روابط در حال تغییر اقتصادی انجام بدهم، امیدوار بودم که در یک آبادی کوچک تر و پرت تر زندگی کنم، اما معلوم شد که علی آباد، با تاریخچه اهمیت سیاسی اش و درگیری ها و فعالیت بسیاری از ساکنانش در طول دوران انقلاب، مکانی مناسب است. علی آباد روستایی با حدود ۳۰۰۰ نفر جمعیت در آن زمان بود، جمعیتی دائماً در حال تغییر، چون بعضی روستایی ها آنجا را ترک می کردند و بقیه برمی گشتند. بسیاری از روستاییان از شیراز و مکان های دیگر برمی گشتند تا خانه هایی به سبک شهری در «روستای جدید» بسازند. روستای جدید در آن طرف بزرگراه و آبادی قدیمی بود که دیوار داشت. سفر راحت بین علی آباد و شیراز، و نیز کارخانه های مجاور و مکان های ساخت و ساز، از دلایل دیگر

آسایش نسبی ساکنان بود. وجود مشاغل فراوان در اواخر دهه ۱۹۷۰ به معنای این بود که خانواده‌های اندکی در علی‌آباد شدیداً نیازمند بودند. این کامیابی اقتصادی نسبی باعث یک چالش تحقیقاتی اساسی برایم شد. نمی‌توانستم هیچ دختری را پیدا کنم که در آن نزدیکی زندگی کند و خانواده‌اش به اندازه‌ای محتاج به پول باشند که بر داغ‌ننگِ زنانی که کار می‌کنند غلبه کنند. زمانی که برای مصاحبه داشتم کم بود و گاهی، وقتی به دخترم رسیدگی می‌کردم، که هنوز نیاز به پرستاری داشت، یا حواسم به خانواده‌ام بود، در مصاحبه‌ها وقفه ایجاد می‌شد. کمک هزینه ۱۸ ماهه به جای دوره معمول ۹ ماهه برای تحقیق، که شورای تحقیقات علوم اجتماعی و شورای انجمن‌های علمی آمریکا به من داده بود، لطف بیشتری به من، هم به عنوان مادر و هم به عنوان محقق، بود.

علی‌آباد، علاوه بر وسعت نسبتاً زیاد و رونقش به علت نزدیکی تقریبی به شیراز، از نظر داشتن امکاناتی که معمولاً در روستاهای ایرانی پیدا نمی‌شدند، خاص بود. علی‌آباد را دولت ملی انتخاب کرده بود تا به نوعی یک روستای نمونه باشد و دارای آب لوله‌کشی در داخل بسیاری از حیاط‌ها، گاز طبیعی لوله‌کشی، برق و یک مدرسه کامل ابتدایی و یک کلینیک بود.

علی‌رغم موقعیت محدودکننده و نامناسب زندگی در حیاط رئیس روستا، تلاش کردم تا با روستاییان آشنا شوم. ملاقات با خویشاوندان عسکری‌ها و وابستگان‌شان دشوار نبود. رعنا، رهبر اجتماعی گروه غیررسمی زنان سید و همسر برادرزاده سید یعقوب به نام سید عنایت عسکری، خیلی زود به دوستم تبدیل شد. رعنا میزبان جلساتی بود که کارکنانی از مدرسه مذهبی و محافظه‌کار زهرا در شیراز آن را اداره می‌کردند. در نزدیکی حیاط سید ایوب، عموی سید یعقوب، با پسر سید ایوب به نام سید کاظم، که تحلیلگر سیاسی با استعدادی بود،

و اعضای خانواده‌های دیگر در حیاط آشنا شدم که به نوبت من را با اقوام دیگرشان آشنا می‌کردند. کوچک‌ترین دختر سید ایوب برادرزاده‌اش به اسم هوشنگ امینی را با خود به ملاقاتم آورد که چند ماه قبل از اینکه دانشگاه تهران بسته شود آنجا قبول شده بود. از این طریق، ارتباطی بین من و خانواده حیدر امینی ایجاد شد که بعداً مشخص شد بعضی از آن‌ها اطلاع‌رسان‌های مهمی بودند. این خانواده مورد احترام بود و با چندین دارودسته در روستا ارتباط داشت و البته هنوز نسبت به انقلاب و شورش پس از انقلاب برضد سید ابن علی عسکری بی طرف باقی مانده بود. اعضای خانواده به خوبی از تاریخچه روستا و درگیری‌های جاری مطلع بودند. آن‌ها، به دلیل موقعیت و بی طرفی سیاسی‌شان، ظاهراً از نتایج منفی ارتباط با «آمریکایی‌ها» نمی‌ترسیدند. با نگاهی به گذشته، گمان می‌کنم فکر پسر حیدر امینی، بهنام، برای همراهی خانواده‌ای آمریکایی تا منزل پدرش، و برای صرف شام، باید به محافظت از ما در دوره حساس پس از انقلاب کمک کرده باشد. خانواده حیدر امینی یکی از معدود خانواده‌هایی بودند که ارتباطشان را با ما در آن دوره قطع نکردند.

وقتی به چادر و تعدادی شلوار گشاد که زنان روستایی در خانه می‌پوشیدند نیاز داشتم، رضوان همسر سید ایوب به دنبال عصمت عجمی فرستاد تا به دیدنم بیاید. عصمت عجمی بیوه جوان و خیاطی بود که برای رضوان خیاطی می‌کرد و در نزدیکی عسکری‌ها زندگی می‌کرد، همراه با دو پسرش و مادر بیوه‌اش که از شیراز لباس برای فروش می‌آورد و برادر متأهلش که در شیراز مغازه خیاطی داشت. خانه عجمی جای پُر جنب و جوشی بود؛ زنان سر می‌زدند تا از مادر لباس‌هایی بخرند که اغلب عصمت به شکل چادر، شلوارهای گشاد مردانه و زنانه و بیچگانه، لباس نوزاد و لباس‌های سنتی زنان دوخته بود.

برادر عصمت که هر روز به شیراز رفت و آمد داشت، و نیز اقوامی که از شیراز به آنجا سر می‌زنند، عصمت را از اتفاق‌های شهر باخبر می‌کردند. سرزدن هفتگی مولودی خوان مذهبی منبعی دیگر برای کسب اطلاعات بود. عصمت، با ذهن سریع و تحلیل‌گرش و توانایی‌اش در مهارت‌های کلامی، از مهمانانش دربارهٔ اتفاق‌های داخل روستا و شیراز سؤال می‌پرسید. بعد با بررسی و ترکیب داستان‌ها می‌توانست شرحی کامل و غنی از اتفاقات تعریف کند. تجربه و مهارت‌های او بیشترین کمک را به من کرد، مخصوصاً بعد از گروگان‌گیری ۴ نوامبر ۱۹۷۹ در سفارت آمریکا در تهران، که در نتیجهٔ آن روستاییانی که به خوبی من را نمی‌شناختند از تعریف اتفاقات سیاسی جاری برای من خودداری می‌کردند. خانوادهٔ همسر عصمت از ترتیب‌دهندگان مهم نزاع محلی بر ضد سید ابن علی عسکری بودند که آن زمان بزرگ‌ترین مالک زمین‌های علی‌آباد بود و گاهی عصمت را صدا می‌زدند تا در جلسات گروهی مخالفان با چای پذیرایی کند. اگرچه عصمت آن زمان اساساً بی‌سواد بود، منبعی از داستان‌های مذهبی و توصیف رسوم روستا به حساب می‌آمد. یک بار به‌طور خصوصی برایم اعتراف کرد که او هم به پرسیدن دربارهٔ تاریخچهٔ روستا و رسوم اجتماعی از افراد مسن‌تر علاقه‌مند بوده و وقتی جوان‌تر بوده این کار را انجام می‌داده است. باین حال، وقتی که به بلوغ رسید، به او گفتند که این کار شایسته نیست و او هم دست از پرس‌وجوهایش برداشته بود. عصمت خانم<sup>۴</sup> به یکی از مهم‌ترین اطلاع‌رسان‌های من تبدیل شد و، در طول بازدیدهایم بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۸، دستیار تحقیقی به‌شدت ماهر و بادانش من و نیز نزدیک‌ترین دوستم بود.

اگرچه سید یعقوب و همسرش منعم می‌کردند، برای مصاحبه، در جست‌وجوی رعیت‌ها و سران قبلی گروه‌های کشاورزی هم بودم. وقتی بعد از انقلاب



به حیاط دیگری نقل مکان کردم، تماس با رعیت‌ها و اعضای گروه‌های ضد حکومت شاه و سید یعقوب عسکری و سید ابن علی عسکری ساده‌تر شد. چندبار به خانه شیخ رحیم کاظمی سر زدم که رهبر مخالفان و، قبل از آن، از حامیان حزب توده و مصدق بود و با دخترش صمیمی شدم. مخصوصاً بعد از اینکه سید ابن علی به زندان افتاد، روستاییان، در وصف رنجشان از دست وی، با آزادی بیشتر و ترس کمتری با من صحبت می‌کردند. تأثیر اقامت در حیاط سید یعقوب - و آمریکایی بودن که مرا متصل می‌کرد به این سؤال که آیا رژیم پهلوی و نمایندگان و طرف‌دارانش را دوست داشتم یا نه - هرگز به‌طور کامل از بین نرفت. ارتباطم با سیدها منظم بود، درحالی‌که مصاحبه‌هایم با مخالفان به نحوی گاه و بی‌گاه بود. تماس با اعضای فعلی و قبلی جنبش‌های مخالف، رعیت‌ها و مسافرانی که هرروزه به شهر می‌رفتند و مهاجرانی که در شیراز زندگی می‌کردند، تا حدی به دلیل شرایط تحقیق، نسبتاً محدود باقی ماند. اگرچه یک یا دو بار وقتی سید ابن علی عسکری از حیاط روستایی برادرش بازدید می‌کرد و یک یا دو بار هنگام پیک‌نیک‌های خانوادگی او را دیده بودم، اما هرگز شخصاً با او گفت‌وگو نکردم و هیچ‌گاه به وی معرفی نشدم.

در طول دو یا سه ماه اول حضورم در علی‌آباد، طرح‌های تحقیقاتی اصلی‌ام را دنبال کردم، و با مردم دربارهٔ تاریخچهٔ سیاسی و اقتصادی روستا مصاحبه می‌کردم و چیزهایی دربارهٔ سازمان سیاسی و اقتصادی آن زمان، بخش‌های درون روستا، افرادی که از نظر سیاسی قدرت داشتند، و روابط سیاسی و اجتماعی با افراد بیرون از روستا متوجه می‌شدم. به سراغ مردانی می‌رفتم که در باغ‌ها، تاکستان‌ها و مزارع گندم کار می‌کردند، و هم به کشاورزی توجه می‌کردند و هم به تجارت.

با این حال، حدود اکتبر ۱۹۷۹، دیگر نمی‌شد از درگیر شدن با وضعیت انقلابی اجتناب کرد. من هم، مانند بسیاری از افراد دیگر در روستا، اخبار رادیویی بی‌بی‌سی دربارهٔ ایران را از دست نمی‌دادم و نمی‌توانستم از چیزی به جز وضعیت سیاسی صحبت کنم. زندگی تحت چنین شرایطی فشار زیادی داشت؛ مخصوصاً به دلیل ارتباط طولانی مدت با ایران و نگرانی عمیق برای بسیاری از دوستان ایرانی عزیزم و نیز سرنوشت جامعه. (من به عنوان معلم انگلیسی دبیرستان در سپاه صلح در شمال غربی ایران از ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۸ خدمت کردم و از آن زمان به بعد چندین سفر مطالعاتی به ایران داشتم.) آیندهٔ نزدیک مملو از بلاتکلیفی بود. در طول ماه‌هایی که منجر به سقوط رژیم شاه شد، لیستی روزانه از اسامی کشته‌شدگان و سیلی از اخبار ناراحت‌کننده و ترسناک دربارهٔ مواجهات خشونت‌آمیز دولت با نیروهای انقلاب وجود داشت. تمام روز، وقتی اطلاعاتم را با هرکسی که مواجه می‌شدم مبادله و ارزیابی می‌کردم، محور تمام افکار و مکالمات شورش بود. آخرین کار، در شب قبل از تلاش برای خوابیدن، گوش دادن به اخبار فارسی ۴۵ دقیقه‌ای بی‌بی‌سی بود، با رادیویی که با باتری کار می‌کرد و زیر نور چراغ نفتی، چون کارکنان ادارهٔ دولتی برق هر شب برق را در کل ایران قطع می‌کردند تا حمایت خود را از جنبش انقلابی نشان دهند.

به دلیل تجربیات قبلی‌ام در ایران، مستعد همدلی با جنبش انقلابی بودم. سرکوبی و خشونت دولت محمدرضا شاه پهلوی با گُردها، صحبت با دانشمندان اجتماعی ایران که از شکنجه و نبود آزادی اندیشه رنج می‌بردند، و مشاهدات و مکالماتم در طول بازدیدهایم از ایران در سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۸، ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۲، و تابستان‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۷، و نیز تماسم با ایرانیان در آمریکا باعث شده بود که پیش‌بینی‌ام این باشد که روزی انقلاب خواهد شد،

امانه به این زودی. چون با جنبش همدل بودم، در فعالیت‌هایش شرکت کردم. وارد گفت‌وگوها شدم، به نوارها گوش دادم و اطلاعات مبادله کردم (فارسی حرف زدن را سال ۱۹۶۶ یاد گرفته بودم). در راهپیمایی‌های عصرانه و فریادزدن شعارهای سیاسی، به زنان دیگر در علی‌آباد ملحق شدم و بعدها، وقتی بعضی از زنان روستایی برای راهپیمایی به شیراز رفتند، من هم با آن‌ها همراه شدم. در آنجا، برای اینکه از دوستانم جدا نشوم، گوشه‌چادرهایشان را به چادرم گره می‌زدند یا، برای محافظت، به شکل دایره‌ای در اطرافم راه می‌رفتند و برایم نوعی سپر می‌ساختند. من با روستاییان درباره تجربه‌ها و نگرش‌هایشان درباره تظاهرات و رویارویی با نیروهای مسلح در شیراز مصاحبه کردم و وقایع روستا در ارتباط با انقلاب را، از راه مصاحبه با شرکت‌کنندگان و دیگران، ثبت کردم. به تدریج مشخص شد که تمرکز تحقیقم، به جای اعتبار کشاورزی، بر روی انقلاب خواهد بود.

در ژانویه و فوریه ۱۹۷۹، یعنی بازه قبل از سقوط نخست‌وزیر شاپور بختیار، از من دعوت کردند تا به کلاس‌های روزانه قرآن برای زنان در مسجد بروم که صبح‌ها برگزار می‌شد و در آن بحث درباره اسلام و انقلاب هم بود و امام جماعتی آن را تدریس می‌کرد که از مرکز مذهبی قم آمده بود و در آن زمان در روستا سکونت داشت. زنان من را برای نماز عصر به مسجد می‌بردند، که اغلب بعد از آن سخنرانی پرشوری درباره جنبش انقلابی یا حکومت اسلامی انجام می‌شد. مسلماً من از همه چیز یادداشت برداری می‌کردم.

برای مدتی طولانی ارتباط با جهان بیرون دشوار بود. کارکنان خدمات پستی از چند ماه قبل از ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ دست به اعتصاب زده بودند و کارکنان خدمات تلفن و تلگراف دولتی هم در اعتصاب بودند. هر از گاهی می‌توانستیم نامه‌ای

به همراه کسی که از کشور خارج می شد بفرستیم. بلافاصله بعد از ۱۱ فوریه، که روز سقوط حکومت شاه بود، اداره تلفن شیراز دوباره شروع به کار کرده بود و من هم به صفوف طولانی مردمی پیوستم که در اداره منتظر بودند، تا بتوانم با اقوام در خارج از کشور تماس بگیرم و آن‌ها را از حالم باخبر کنم. حتی بعد از انقلاب و پایان یافتن اعتصاب‌ها نامه‌رسانی کنند و نامنظم بود. برای مدتی مرزها به روی مردانی که در تلاش برای خروج از کشور بودند بسته بود، بنابراین حتی استفاده از حاملان شخصی نیز محدود شده بود. والدین حمایت‌گرم، علی‌رغم رنج مضاعفی که در دوره انقلاب به دلیل ارتباط نداشتنم با آن‌ها متحمل شده بودند، هرگز حتی یک بار از من نخواستند که به خانه برگردم، بلکه تصمیم را بر عهده خودم گذاشتند که تشخیص بدهم چه کاری امن است و آیا به تحقیق ادامه دهم یا خیر.

شهروند آمریکا بودن و انقلابی بودن شرایط، در دوران کار میدانی‌ام، تحقیق را از چند طریق محدود کرد. اساسی‌ترین چالش تحقیق سوءظن دائمی و شدید درباره این بود که شاید جاسوس یا مأمور سازمان سیا باشم، یا دارم برای منافع آمریکا در ایران کار می‌کنم. این سوءظن در چند دوره مشخص اثر بیشتری بر تحقیق داشت. بدترین نقطه دو یا سه ماه بعد از برگشتن آیت‌الله خمینی از فرانسه به ایران در ۱ فوریه ۱۹۷۹ و فروپاشی رژیم محمدرضا پهلوی در ۱۱ فوریه بود. ایرانیان موافق با جنبش انقلابی تا قبل از سقوط رژیم از توجه و دخالت خارجی‌ها راضی بودند، اما، بلافاصله پس از موفقیت انقلاب، نگرانی اصلی‌شان احتمال این بود که سازمان سیا با همکاری نیروهای دیگر شاه را برگرداند. مردم سال ۱۹۵۳ را به یاد داشتند و از تکرار کودتایی می‌ترسیدند که سازمان سیا مهندسی کرده بود تا نخست‌وزیر محبوب و منتخب، مصدق،

را برکنار کند و شاه را به قدرت بازگرداند. این ترس فعالان انقلابی را فراگرفته بود که انقلابی که به سختی در آن پیروز شده‌اند وارونه شود. به هر آمریکایی سوءظن می‌رفت که مأمور سازمان سیا باشد. این سوءظن با سیلی از پروپاگانداي ضد آمریکایی در رادیو و تلویزیون و مطبوعات تشدید می‌شد. روستاییان با خود فکر می‌کردند چرا، وقتی دیگر آمریکایی‌ها اینجا را ترک کرده‌اند، ما در ایران مانده‌ایم. تعداد اندکی از مردم علی‌آباد فکر می‌کردند واقعاً جامعه‌شناس یا انسان‌شناس هستیم، اما من را فرستاده‌اند تا کشاورزی ایرانی را مطالعه کنم، تا امپریالیست‌های آمریکایی بتوانند باعث بدتر شدن کشاورزی ایران شوند و حتی بازارهای بهتری برای محصولات خودشان ایجاد کنند. یا فکر می‌کردند که من را فرستاده‌اند تا فرهنگ و جامعه ایرانی را مطالعه کنم تا به برنامه‌ریزی‌هایی کمک کنم برای اینکه چطور ایرانیان را با فعالیت‌های دیگری خارج از سیاست سرگرم نگه دارند.

درست قبل از موفقیت انقلاب در ۱۱ فوریه، من در جلسات عصرانه‌ای که شامل سخنرانی‌های انقلابی می‌شد و یک کلاس قرآن صبحگاهی در مسجد شرکت می‌کردم. بعد از انقلاب، برای چند هفته به این کار ادامه دادم. بعد دوستان، محمد امینی، به ما گفت که گروهی از روستاییان با ما دشمنی پیدا کرده‌اند و می‌خواهند به خانه‌مان حمله کنند و آن را بسوزانند، دارایی‌هایمان را بگیرند و عملاً از روستا بیرونمان کنند. محمد توانسته بود این گروه را قانع کند که اگر ما نامه‌ای از مراجع مذهبی در شیراز بیاوریم که بی‌خطر بودنمان را تصدیق کند، باید اجازه دهند که بمانیم. به ما پیشنهاد کرد که اگر نتوانستیم، از آنجا برویم. البته این صحبت‌ها قبل از این بود که خودش به دلیل نگرانی از هویت انقلابی و اثربخشی‌اش در جنبش انقلابی ارتباطش را با ما قطع کند.

از طریق یک انسان‌شناس آمریکایی، که با مردی شیرازی ازدواج کرده بود، توانستم با دختر یک شخصیت مذهبی مهم ملاقات کنم. این زن به من اعتماد کرد و مصاحبه‌ای با پدرش ترتیب داد. هر دو آن‌ها از تحقیق دربارهٔ اسلام انقلابی، که تا آن موقع موضوع اصلی تحقیقم - و کتاب مورد نظر - شده بود، قدردانی کردند و قول دادند که هر کاری می‌توانند انجام بدهند تا نامه‌ای برایم دست‌وپا کنند.

در طول مدتی که منتظر نامه بودم، هیچ تحقیقی انجام ندادم. روزی در اوج احساسات منفی نسبت به ما، همهٔ دفترچه‌های تحقیقاتی‌ام را در کیسهٔ بزرگی جمع کردم و با خانواده‌ام علی‌آباد را ترک کردم تا برای چند روز پیش دوستانم در شیراز بمانم. در طول آن چند ماه اقامت‌مان در علی‌آباد، ناراحت بودیم که کسانی که قبلاً دوستانمان بودند به ما مظنون شده بودند. فقط سه یا چهار خانواده در روستا با ما حرف می‌زدند. مخصوصاً به همسر سابقم توهین می‌شد و در جاده‌های روستا یا در اتوبوس سرش فریاد می‌زنند که «آمریکایی، برگرد خانه». معمولاً وقتی که در شیراز بود، او را سؤال پیچ و تهدید می‌کردند. در شیراز، مرد جوانی سوار بر موتورسیکلت از تیروکمان استفاده کرده بود تا به یک زن آمریکایی سنگ پرتاب کند. زن، که از دوستان ما بود و داشت با همسر و دو فرزند خردسالش پیاده‌روی می‌کرد، به شدت کبود شده بود. این اتفاق به علاوه گزارش‌هایی دربارهٔ تعداد معدودی آمریکایی، که از افسران رده بالای ارتش و مأموران تجاری بودند و در ایران کشته شده بودند، باعث شد که ما دربارهٔ امنیت فردی خود و فرزند خردسالمان نگران شویم. چنین تجربیاتی، در کنار سوءظن همیشگی به ما، حتی بعد از اینکه موقعیت تا حدی آرام شد، اثری زیان‌بخش بر تحقیقم داشت. من رویکردی محتاطانه اتخاذ کردم و هر نشانه‌ای از تردید را در هر منبع اطلاعاتی بالقوه سریعاً حس می‌کردم.

در آن دوره، زن بودن یک مزیت بود، اگرچه جنسیت من را به «کار زنانه» زمان بر مراقبت از فرزند و خانواده وامی داشت و آزادی کمتری برای تحقیق به من می داد. روستاییان از صدمات سیاسی بالقوه کمتر نگران بودند. می توانستم به ملاقات با دوستان مؤنث نزدیکم ادامه بدهم که آن ها هم زنانی غیرسیاسی فرض می شدند. آن ها مظنون به همدستی [با من] نبودند، و بیشتر این تصور وجود داشت که برای زنی آمریکایی در بین خودشان احساس دلسوزی و مهمان نوازی دارند. در طول این دوره های ناخوشایند، اگر چند روزی سپری می شد و من رعنا میهربان را نمی دیدم، خواهر کوچکش را سراغ می فرستاد. (متأسفانه، وقتی بعد از حدود ۲۴ سال در سپتامبر ۲۰۰۳ به آنجا برگشتم، رعنا دوست داشتنی در رختخواب افتاده بود و در صحبت کردن مشکل داشت؛ چند سگته را از سر گذرانده بود.) هنوز در چند خانه به رویم باز بود، حداقل می توانستم بنشینم و به گفت و گوها درباره رویدادهای محلی و ملی در جریان گوش بدهم. وقتی می خواستم درباره چیزی سؤال بپرسم و یادداشت برداری کنم، گریزی به آداب و رسوم می زدم. از زنان درباره فعالیت هایی می پرسیدم که با رویدادهای چرخه زندگی و سایر موقعیت های اجتماعی و مجالس سوگواری مرتبط بود. بعد، تقریباً به طور تصادفی، نقش عمده زنان در حفظ روابط اجتماعی و از آن طریق، اتحادهای سیاسی نیز برایم مشخص می شد. سرانجام، نامه ای که محمد امینی توصیه کرده بود بگیریم آماده شد. من آن را برای آقای روحانی، ملایی که از قم برای سرکشی آمده بود، بردم. نامه به محوطه مسجد پست شده بود. به تدریج، چه به دلیل نامه بود چه نبود، رفتارها نسبت به ما نرم تر شد و، تا فصل عروسی در تابستان، ما مجدداً در جامعه روستایی جایمان را باز کرده بودیم و به عنوان مهمان به اکثر جشن های عروسی دعوت می شدیم.

چند ماه بعد، دوست شیرازی‌ام به من گفت که به دادگاه اسلامی، کمیته انقلاب و نزد عموییش که حتی از پدرش شخصیت مذهبی مهم‌تری بود رفته بود؛ هیچ‌کس تمایلی به امضای نامه برای یک محقق زن آمریکایی نداشت. فقط پدرش متقاعد شده بود که این کار را انجام بدهد. دوستم به من گفت، وقتی که پدرش نامه را به او داد، گفت: «می‌دانی که چه خطری می‌کنم، نه؟» من از او، و بقیه افرادی که به ماندنم در علی‌آباد برای ۱۰ ماه تحقیق دیگر بعد از ۱۱ فوریه کمک کردند، متشکرم.

دومین بحران اوایل پاییز ۱۹۷۹ رخ داد. من به همراه کریما، که حالا دو ساله بود، سفری به مهاباد و سنندج در منطقه کردنشین ایران کردم. فکر کردم که شاید مفید باشد اطلاعاتی درباره نگرش‌های اهل سنت<sup>۶</sup> به انقلاب و آیت‌الله خمینی به دست بیاورم. چون ۱۲ سال قبل، به عنوان داوطلب سپاه صلح، دو سال در مهاباد زندگی کرده بودم، فرصتی هم بود تا دوستان قدیمی‌ام را ببینم. وقتی روستاییان در علی‌آباد فهمیدند که من در منطقه کردنشین بوده‌ام، بسیاری از آن‌ها سریعاً نتیجه گرفتند که به عنوان مأمور سازمان سیا به آنجا رفته بودم تا فرمان شروع طغیان کردها را صادر کنم. استدلال آن‌ها جای تعجب نداشت، چون رادیو، تلویزیون و رسانه‌های حکومتی مدام تکرار می‌کردند که سازمان سیا محرک «مشکلات» در کردستان بوده است تا دولت انقلابی را مختل کرده و شاه را برگرداند، همان‌طور که بریتانیا و سازمان سیای آمریکا این کار را در ۱۹۵۳ کرده بودند. مجدداً برای دو یا سه هفته و تا وقتی که این سوءظن از بین رفت نمی‌توانستم تحقیق زیادی انجام دهم.

سومین نقطه دشوار در اجرای تحقیق بعد از این بود که دانشجویان رادیکال، در ۴ نوامبر ۱۹۷۹، سفارت آمریکا را در تهران تسخیر کردند و ۶۶



آمریکایی را گروگان گرفتند. آثار تبلیغات حکومتی بر ضد آمریکا دوباره شروع شد. اگرچه تغییری در ادب و مهربانی روستاییان نسبت به من ایجاد نشد، سوءظن ادامه داشت. در شام جشن بازگشت یک حاجی از مکه، یکی پرسید که کی از آنجا خواهیم رفت. زن جوانی از اقوام حاجی، که حالا در شیراز زندگی می‌کند، به آرامی گفت: «قبل از اینکه بمباران را شروع کنند به او اطلاع خواهند داد، آن وقت است که می‌رود».

درحالی‌که روستاییان بی‌ادب نبودند، آدم‌های کمتری تمایل داشتند تا صریحاً با من صحبت کنند. به اواخر اقامتم که نزدیک می‌شدیم، تقریباً به‌طورکامل به دوستانم متکی بودم تا برایم اطلاعاتی درباره‌ی رویدادهای سیاسی بسیار جالبی که در روستا اتفاق می‌افتاد فراهم کنند.

چند تن از مردان جوانی که به‌شکلی افراطی ضدآمریکایی بودند ظاهراً شایعه‌پراکنی کرده بودند که من برای ارباب محلی جاسوسی می‌کنم. روستاییان وقتی، در ۲ نوامبر ۱۹۷۹، داشتند زمین سیدابن علی عسکری را مصادره می‌کردند، از حضور و عکس‌برداری من خشنود بودند، اما بعداً ترسیدند که عکس‌ها را به عسکری‌ها نشان دهم تا آن‌هایی که در این کار مشارکت داشتند را شناسایی کنند. رهبران «انقلاب» در سطح روستا تمایلی به صحبت درباره‌ی استراتژی‌ها و فعالیت‌هایشان در مبارزه با ارباب و حامیان‌شان نداشتند. من واقعاً با شورش محلی موافق بودم، اما این مسئله توأم شده بود با این حقیقت که در طول نیمه‌ی اول اقامتم در حیاط برادر سیدابن علی یعنی سید یعقوب زندگی می‌کردم.

درعین حال، آن موقع رابطه‌ی خوبی با سید یعقوب و خانواده‌اش نداشتم. حالا که تماس با آمریکایی‌ها به جای مزیت به دردسری سیاسی تبدیل شده بود، پسرش سید مسلم و مینا، همسر مسلم، مثل قبل از انقلاب با ما صمیمی نبودند.

دقیقاً مثل بقیه، ارتباط آن‌ها با ما در این زمان احتمالاً فقط برایشان هزینه به همراه داشت. وقتی درگیری محلی بیشتر شد، بعضی از اقوام سید ابن علی، به دلیل اینکه آشکارا با او هم‌دل نبودم، از من متنفر شدند. من همچنان به دیدار گاه و بی‌گاه چند تن از زنان خانوادهٔ عسکری و دیگرانی که حامی دارودستهٔ عسکری بودند می‌رفتم، در نتیجه هر دو طرف اسم جاسوس رویم گذاشتند، درست مثل هرکس دیگری که با هر دو طرف یک درگیری محلی رفت‌وآمد کند. مردم نسبت به وجهه و جایگاهشان در چشم دیگران نگران بودند و نمی‌دانستند که آیا باید با من در ارتباط باشند یا نه. حتی افرادی که به انگیزه‌هایم اعتماد داشتند از افشای اطلاعات و گرایش‌هایشان به من می‌ترسیدند، که نکند با انتقال چنین اطلاعاتی به روستاییان دیگر یا آدم‌های قدرتمند، ندانسته یا تصادفاً، امنیت و رفاهشان را به خطر بیندازم. از همان دوره که برای اولین بار در سال ۱۹۶۶ در ایران زندگی کرده بودم، دیده بودم که ایرانیان به شکل خردمندانه‌ای در قبال فاش‌کردن گرایش‌های سیاسی‌شان محتاط هستند. بحث دربارهٔ سیاست به شکل حیرت‌انگیزی در خلال چند ماه قبل و بعد از ۱۱ فوریهٔ ۱۹۷۹ آزاد و راحت شد. پس از آن، بسیاری از ایرانیان به علت رک‌گویی‌شان جان خود را از دست دادند. این جو ترس، ناامنی و سوءظن عملاً بیشتر از همهٔ برنامه‌ریزی‌های خودم روال تحقیقم را شکل داد. از ابتدای سکونت‌م در علی‌آباد، با خودداری عمل کردم و بسیاری از سؤال‌ها را نپرسیدم. در هر لحظه، تقریباً احساسی شبیه به یک فشارسنج انسانی را داشتم که، قبل از تصمیم‌گیری دربارهٔ موضوعاتی که می‌توانستم به آن‌ها بپردازم یا سؤالاتی که می‌توانستم بپرسم، دائماً جو را از نظر فشار کنونی سوءظن می‌سنجیدم. از سرشماری، پیمایش یا نقشه استفاده نکردم. تنها تلاشم برای استفاده از

پرسشنامه‌ای دربارهٔ روال برگزاری جشن‌های تولد امام زمان ناموفق بود. در پاسخ به سؤالاتم دربارهٔ اینکه چه کسی چه کاری کرد و چه مقدار پول دخیل بود، اطلاع‌رسانِ مد نظرم پاسخ‌های غیرصریح و مبهم می‌داد، مثلاً «هرکسی که احساس کند دوست دارد این کار را انجام دهد» و «هر مقدار پولی که مردم دوست دارند خرج کنند». وی آشکارا نمی‌خواست جواب‌های مشخصی حتی دربارهٔ موضوعی ظاهراً بی‌ضرر به من بدهد.

استفاده از دستگاه ضبط صدا هم مناسب نبود. آشکارا تمایلی نداشتند که اجازه بدهند مصاحبه‌ها ضبط شود، برای همین اکثر اوقات حتی این سؤال را نمی‌پرسیدم. یک بار در اوایل تحقیق پرسیدم و اجازه دادند، اما در طول بحث حس کردم که اطلاع‌رسان نمی‌خواهد دربارهٔ مسائل حساس حرفی بزند. او دربارهٔ روال نگهداری از تاکستان صحبت می‌کرد. سید یعقوب عسکری به نحوی متوجه شد که جلسه را ضبط کرده‌ام و با شوخی از من خواست که نوار را پخش کنم، گفت جالب است که بشنود صدای ضبط‌شدهٔ مرد چطور است. با توجه به اینکه مرد در حرف‌هایش هیچ‌کسی را متهم نکرده بود و اگر نوار را پخش نمی‌کردم، باعث می‌شد به او مشکوک شوند، آن را پخش کردم. بعداً فهمیدم که این اطلاع‌رسان کل زمین کشاورزی‌اش را در طول کشمکشی که در فصل ۲ توصیف شده است به عسکری‌ها باخته بود و «بازنشسته» شده بود و به دلیل مشکلات روانی نمی‌توانست کار کند، نوعی فروپاشی روانی و افسردگی که احتمالاً ناشی از ناکامی‌اش در مبارزه با عسکری‌ها بود. این اتفاق نشان داد که چرا روستاییان در صحبت از شکایاتشان محتاط بودند و مخصوصاً نمی‌خواستند مصاحبه ضبط شود. یک استثنا موقعی بود که به من اجازه دادند مصاحبه‌ای طولانی را ضبط کنم که در فصل ۵ از آن نقل قول شده است. این مصاحبه با سید مصطفی عسکری دربارهٔ تظاهرات تاسوعا و عاشورای ۱۹۷۸ بود.

تحقیقم نسبتاً بدون جهت‌گیری بود و اساساً متکی به تکنیک‌های سنتی انسان‌شناسی مثل مشاهده مشارکتی و غیررسمی، و مصاحبه بدون ساختار بود. در بعضی موارد احساس می‌کردم تنها راهی که می‌توانم اطلاعات جمع کنم صرفاً حضور یافتن یا گوش دادن به گفت‌وگویی است که در جریان است، بدون اینکه تلاش کنم تا سؤالی بپرسم یا حتی به موضوع گفت‌وگو اشاره کنم. به جای استفاده از رویکرد پرسشنامه‌ای و جمع‌آوری اطلاعات از تعداد زیادی از افراد، از دایره کوچکی از اطلاع‌رسان‌ها استفاده کردم که به من اعتماد داشتند و مطالب موردی و اطلاعاتی درباره حوزه وسیعی از موضوعات مرتبط جمع‌آوری کردم. برای بررسی مطالب، سؤالات مشابهی را از هر تعداد افراد ممکن می‌پرسیدم و توصیف‌ها از وقایع را از صحبت‌های چند نفر استخراج می‌کردم، که اغلب اعضای دارودسته‌های مختلف بودند.

همچنین، به علت شرایط حساس، امکان سفرهای زیادی نداشتم که برای کسب اطلاعات به ادارات دولتی بروم یا از مؤسسات تحقیقاتی بازدید کنم و از کار دانشمندان اجتماعی ایرانی بهره ببرم. ظاهراً بهترین کار ماندن تا حد امکان در روستا و اجتناب از جلب توجه افراد بیرونی به خودم بود.

علی‌رغم فشار، بلا تکلیفی و دشواری‌های اجرای کار میدانی در طول این دوره متلاطم، ثابت شد که این کار تجربه‌ای ارزشمند و به‌یادماندنی و جذاب‌ترین ۱۸ ماه زندگی‌ام بود. دوستی شیرازی به خواهرش در آمریکا نوشته بود: «بهترین سال عمرت را از دست دادی!» مشاهده‌ایثار، احترام برای دیگران، از خودگذشتگی، همکاری و اتحادی که در طول ماه‌های التهاب انقلابی به نمایش درآمد و خوش‌بینی و سروری که در طول راهپیمایی‌های انقلابی به چشم می‌آمد اثری برجای گذاشت که با تحولات بعدی کاملاً از بین نرفت.

من از احترام و مهربانی ایرانیان نسبت به خودم و دخترم کریم، زن آمریکاییِ تنهایی با کودکی در آغوش، ممنونم. حتی هنگامی که در دسامبر ۱۹۷۹، قبل از اینکه ایران را به مقصد آمریکا ترک کنیم، و تنها چند هفته بعد از اینکه دانشجویان رادیکال ۶۶ آمریکایی را گروگان گرفته بودند، در حال خرید در نزدیک سفارت آمریکا بودیم (پدر کریم ژوئیۀ ۱۹۷۹ از ایران رفت). وقتی، برخلاف توصیهٔ دوستانم، صادقانه به پرس‌وجوهای غریبه‌ها در شیراز یا تهران دربارهٔ ملیتم جواب می‌دادم، پاسخ معمول این بود «اوه، ما آمریکایی‌ها را دوست داریم. فقط دولتشان را دوست نداریم». وقتی به آمریکا برگشتم، متوجه تفاوت فضا شدم، چون می‌دیدم عصبانیت شدید بسیاری از آمریکایی‌ها از دانشجویان بیچارهٔ ایرانی است. ظاهراً آمریکایی‌ها، به سادگی اکثر ایرانی‌ها، مردم را از دولتشان تمییز نمی‌دادند. در طول بازدیدهایی که بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۸ از ایران داشتم نیز ایرانیان، حتی کسانی که من را نمی‌شناختند، نسبت به یک آمریکایی مهمان‌نواز بودند و روی خوش نشان می‌دادند.

برای ناشناس ماندن و حفظ هویت افراد، اسامی ساکنان روستا، محل تحقیق و روستاهای مجاور ساختگی هستند.

برای راحت‌تر خواندن، از نشانه‌های زیر و زبری استفاده نشده است. کلمات و اسامی فارسی را به انگلیسی آوانویسی کرده‌ام، به همان شکلی که معمولاً به کار می‌روند. یا اگر در نوشتار انگلیسی وجود نداشته‌اند، به نحوی که شنیده می‌شوند آوانگاری شده‌اند. کلمات فارسی‌ای که زیاد استفاده شده‌اند، مثل کدخدا، پس از اولین بار ایتالیک نوشته نشده‌اند و در واژه‌نامه آمده‌اند.

